

نوشیدن چای با کلمه های سرد

بررسی دو مجموعه شعر احمد رضا احمدی

"ساعت ۱۰ صبح بود" و "چای در غروب جمعه روی میز سرد می شود"

عباس اعرابی

را در باغچه تان بکارید و تا صبح نگاهش کنید؟ اینها همه ی اتفاقاتی است که در شعرهای احمدی می افتد. در دنیایی که از فرط کسالت هر کسی سرش را بلند می کند به آگهی سنگ قبر می خورد، احمدی کاشف حقیقی گل های مصنوعی است. شعر احمدی از دل همین مناسبات بیرون می آید. شعر او با برهم زدن نظام رایج ذهن و زبان، درهای حقیقتی دیگر را می گشاید او کلید را به دست مخاطبی می دهد که حوصله ی گشودن تمامی این درها را داشته باشد. روایت شعر او، روایت اتفاقات ناگهانی است. حاصل تصادف فضاها و موقعیت ها و آنچه برخوردها و روایت هایش را کنار هم می چیند دست های مخاطبی است که کلید مخصوص خود را در دست دارد!

مایک تولان (Mike Tulan) در جایی روایت را توالی ملموسی از حوادثی دانسته بود که به صورت غیرتصادفی در کنار هم می نشینند اگر در تعریف روایت با تولان هم نظر باشیم، شعرهای احمدی حاصل چندین روایت تودرتو است، این روایت ها گاه به صورت تصادفی کنار هم می آیند به طوری که میان آنها نه نظمی علت و معلولی بلکه ردپای رابطه ای، از آن سان که شعر می خواهد، دیده می شود. شعرهای احمدی با چند سطر که ایجاد فضایی خاص می کنند، آغاز می شود؛ اما او بلافاصله با سطری که با سطرهای قبل از نظر تصویری بی ارتباط است، از فضای نخست خارج می شود و وارد روایتی دیگر می شود، مرکز شعرهای او همواره تغییر می کند! هر فضا مثل ققنوسی می ماند که در آتش می سوزد، مثل جمله ای که انتهایش آتش می گیرد تا

اگر بورخس (J.L.Borges) می گوید: «کشف ناشناخته ها فقط حق مسلم سندباد، اریک سرخ موی یا کوپرنیک نیست.» احمد رضا احمدی نشان داده است که با این حق خود به خوبی آشنا است! او پنجاه سال است که در جغرافیای کلمه ها و مرزها و پستی بلندی های آنها مشغول به کشف و آفرینش است. کاشف ناشناخته های این مقاله به تازگی دو مجموعه ی شعر با نام های «ساعت ۱۰ صبح بود» و «چای در غروب جمعه روی میز سرد می شود»، وارد بازار کتاب کرده است. با تاملی در نام هر دو مجموعه می توان ردپای زمان را دید که همچون ساتورن (saturn) فرانسیسکو گویا (F.goya) در حال بلعیدن خاطرات آدمی است؛ شعر احمدی در نگاه نخست تلاشی است برای نجات کودکان خاطره هایش...

۱. «چای در غروب جمعه روی میز سرد می شود»

غروب جمعه باشد و در پشت پنجره ایستاده باشید، ریختن برگ های درختان، کسالت و مرارت و روزمرگی، روی میز لیوان های شکسته و هوا سرد باشد و شما در حالی که از شب می ترسید؛ شام تان را با بی اشتهایی کامل بخورید، در حالی که همه چیز نمایی از تلخی و ناکامی است؛ کلمه های تان ناقص باشد و انتهای جمله ای که می گوئید آتش بگیرد و رو به خاموشی بگذارد، آنگاه و در حالی که همه ی این اتفاقات برای تان رخ می دهد و شما همچون انسانی در انتهای جهان ایستاده اید؛ چه چیزی حماسی تر و باشکوه تر از آن خواهد بود که ناگهان گل مصنوعی سبز شود و شکوفه دهد و شما آن

ققنوس جوان از خاکسترش متولد شود! در این روایت های قطعه قطعه ما نه با توالی به ظاهر منظم (علت و معلولی) روبه روئیم نه با تشابهی میان تصاویر!

این ویژگی باعث می شود که شعر احمدی نه در سطرها بلکه در همان تصادف ها اتفاق افتد و البته به همین دلیل است که برخی از آنان که در شعر، دنبال یک روایت مشخص هستند او را متهم به سطحی نوشتن می کنند: «احمدی حوصله ی پرداخت ندارد و بیشتر منظوم این است که مغز احمدی ورزش لازم را برای ایجاد فرم نکرده است!» همه ی منتقدانی که احمدی را متهم به سهل انگاری در نگارش دانسته اند متوجه عمق آنچه سهل پنداشته اند، نشده اند!

چرا مرا با پائیز یکسان دانستی
هنگامی که برگ ها بر کف آسفالت خیابان می ریخت و

سپس در باد پائیزی می لرزید
نام مرا فصاحت و سادگی تلفظ کردی

شب های سرد بیرون از خانه
چترهای شکسته من در باران
حدیث خنیاگری من بود...

یکسان با پاییز - مجموعه ی «چای در غروب...»

همان گونه که در شعر فوق دیده می شود، در بسیاری از شعرهای احمدی، بعد از چند سطر که در محور عمودی با یکدیگر مرتبط ند، ناگهان سطری از راه می رسد که ارتباط چندانی با سطور قبلی ندارد. این اتفاق در هر شعر چندین بار رخ می دهد و در میان این لایه ها که ناگهان بر روی هم می لغزند، شعر احمدی رخ می دهد. پیوند میان سطور حاصل تصادف است و منطقی که بر آنها حاکم است، نوعی جنونمندی است. منطقی که راه به حقیقتی دیگر می برد:

در شب های بمباران چنان ترا بوسیدم که

گمانم ابر باران شد

در آن بندر مه آلود

نه گل بود - نه امید بود...

شعر «نه گل بود» - مجموعه ی «چای در غروب...»

با این همه این تداخل تصویرهای ذهنی و روایت های تودرتو وقتی به موقعیت و فضایی برگ تر نیانجامد؛ این نقص را ایجاد می کند که بتوان برخی از قسمت ها را جابه جا یا حذف کرد. در واقع همان نقطه ی قوت شعرهای احمدی می تواند نقطه ی ضعف آثارش باشد:

حاصلش از عمر دقیقه ای بود که به ساعت نگاه

کرد گفت: پنج دقیقه هنوز مانده است

ساعت را به عقب برد که دقیقه رخ ندهد

زمان رخ می داد چاره ای نبود

سرمایه اش فقط پل های شکسته در باران بود...

شعر «ساعت» - مجموعه «چای در غروب...»

در شعرهای دو مجموعه اخیر اما فضاهای تودرتو خود را در مجموعه ای گرد می آورند که حاصل، درونمایه ای است عظیم از مرگ و زمان و زندگی و توهم... در شعر بشقاب سنگی که نخستین شعر مجموعه ی «چای در غروب...» است همه چیز حول مرگ می چرخد به گونه ای که گویی بشقاب سنگی، سنگ قبری بر روی خاطرات است و هرچه راوی تلاش می کند تا از مرگ فاصله بگیرد، بیشتر به او نزدیک می شود. برخورد تازه و متفاوت احمدی با اشیاء و کلمه ها، به گونه ای است که می توان تصور کرد هر چیز استعاره ای است برای چیزی دیگر! این استعاره ها ارجاعات متن را گسترده می کنند. شعر احمدی مانند انسانی است که یک پایش در عالم واقع است و پای دیگرش در متن و با این همه شعر احمدی نه در عالم واقع رخ می دهد نه در دنیای متن، بلکه این انسان در ذهن و خاطرات مخاطبانش زندگی می کند! در نمونه ی زیر در سطر اول از تابستانی گفته می شود که آشناست اما ناگهان تابستان در سطرهای بعد، تبدیل به تابستان شعر احمدی می شود و بعد تابستان به همراه «مهتاب» شعر در هرم گرم و کشدار روز به پایان می رسد:

تابستان داغ پر هیاهو و کشدار

تابستان هنگامی ساکت شد

که دخترک با چشمان سیاه پهناور

که طعم عسل داشت

با سرعتی سحابی

که ابر از آسمان خانه ی ما گریخت

از این جهان گریخت...

شعر «مهتاب» - مجموعه ی «چای در غروب...»

تصرف در اصطلاحات و تصورات معمول و رایج، بهره گیری از ظرفیت های لحن عامیانه به شعر احمدی فرمی می بخشد که در عین ساده گی گاهی سحرآمیز و گاه پر از حشو و زوائد است. فاصله ی شعرهای احمدی و بیان ساده را همان تصادفات و تخیل بازیگوش متن برعهده می گیرد، تصرفات احمدی مرزهای معمول را در هم می شکند، اما باز هم برای خود مرزبندی جدیدی ایجاد می کند. نگاه شاعر کتاب «چای در غروب...» به آن اندازه که معطوف به دنیایی ذهنی و پرهیاهو است معطوف به کلمه ها نیست. با این همه شعرهای او در

فراسوی مرزهای رایج قدم می زند. شعرهایش به انسانی می ماند که سیاه و سفید، زندگی و مرگ، بد و خوب را مثل کولی شعر «کولیان» در خیمه های خام دفن می کند، از نظر او هستی و نیستی از هم جدا نیستند. احمدی به مرور آموخته است که از دل هر مرگ، زندگی می روید. او با نابودی یک فضا، فضاهای تازه ای را از دل آنها بیرون می کشد. دنیای شعرهای احمدی، دنیای جادویی کولیان است، دنیایی که در دل هر ذره اش راز زندگی نهفته است. در این دنیا، هر جزء هستی با کل آن برابر است. به گونه ای که با شناخت یک جزء می توان کل آن را شناخت. همان گونه که در مرکز نماد اوروبه روس (ouroboros) یونانی (در طرحی که از هزاران سال قبل) آمده است که «جزء همانا کل است!» از این رو شما با قرائت یک شعر از احمدی می توانید با دنیای شعرهای او و ساختار و مشخصه های زبانی اش آشنا شوید.

پل والر (Pual Valery) شعر را جاده ای می دانست که شاعر از طریق آنجاده های جدیدی از درون خویش را کشف می کند، گویی هرگز نقشه ای از آن در دست نبوده است. هر تجربه ای منحصر به فرد است. با این حال گویا شاعر ما قصد ندارد دست به تجربه ای تازه بزند. او هنوز در میان همان جاده ای پا می گذارد که همه ی ردپاهایش متعلق به خود اوست و همین یک مسیر را دارد. احمدی بارها در همین جاده رفته و برگشته است!

من هم مثل خیلی از منتقدین شعرهای او بارها از خود پرسیده ام که چرا در برخی شعرها مثل «چشمان» و یا «از خواب پریدم»، احمدی شباهت کمی به احمدی دارد! او در این مواقع مصداق همان کسی است که باباچاهی در موردش گفته بود: «...حاضر نیست به رغم خود یک کلمه را فدای وزن کند. اما در این بی وزنی صدها کلمه را به جا و بی جا مصرف می کند!» در این قبیل شعرها، اگر چه باز هم فضاها مثل ققنوسی بر خاکستر ققنوس قبل زاده می شوند، اما چیزی که توان ارتباط دادن میان آنها را داشته باشد وجود ندارد مگر «شعر احمدرضا احمدی بودن»

۲. «ساعت ۱۰ صبح بود»

«آن نقاش حقیقی که ما در جست و جوی او هستیم کسی است که بتواند از دل زندگی امروزی خصلت حماسی (باشکوه) آن را بیرون کشد و این حس را در ما برانگیزد که، با کروات ها و چکمه های چرمی مان چقدر باشکوه و شاعرانه ایم.» بودلر (Charles Baudelaire)

شعرهای احمدی جدالی ست میان سطوح مختلف حقیقت. او در سطوح مختلف زندگی به کشف می پردازد و فضاهایی می آفریند که شکلی دیگر از حقیقت اند. شعرهای احمدی اتفاقاتی هستند که برای مخاطب در سطرها رخ می دهند؛ نه در سطرهای کتاب بلکه در سطرهای ذهن مخاطب. ذهن مخاطب در دنیای شعرهای احمدی با آدم ها و روایت هایی

روبه رو می شود که پیوندها و روابط میان آنها از سنجی دیگر است. او دست در دست کلمه ها به دنیای زبانی می رود که در مقابل نصفه ای سیب، برای تنهایی آدم سبیدی سیب می آورند؛ دنیایی که مسافران در چمدان چشم های گریان دوستی را حمل می کنند و بر شاخه ها نه نور بلکه هیجان است که می تابد. شعرهای احمدی کلاف هایی هستند میان آدم هایی که در کوچه ساعت وقوع خوشبختی را نمی دانند، به کارشان نمی آید. برای این آدم ها نصف سیبی کافی است:

دیشب ما سه نفر به مرگ فکر می کردیم

سیبی را میان خود تقسیم کردیم

سیبی سرخ نبود

سیبی پژمرده و نزار بود

سیب را در کوچه رها کردیم...

شعر دیشب - مجموعه «ساعت ۱۰ صبح بود»

احمدی مثل نقاش بودلر می ماند! او توانایی تصویر کردن زندگی را به شکل اسطوره ای دارد. آنچه در بین سطرهای ظاهرا نامرتبط شعرهایش جریان دارد؛ همین زندگی است. در شعرهای کم تحرک او می توان نوعی رقص یافت. رقصی که نه با وزن و موسیقی و کلمه ها بلکه با ذهن مخاطب صورت می گیرد. مثل رقص یک یوگی در حال مراقبه! رقصی که نهایتش تمرکز است. اگر مالارمه (Stephane Mallarme) به دوستش دگا گفته بود: «شعر را نه با ایده ها بلکه با کلمه ها می گویند!» احمدی شعرهایش را نه با کلمه ها که با تصاویر می گوید!

صبح با قلبم که بزرگ شده است

چای را دم می کنم

قلبم در بهار بزرگ شد

قلبم در تابستان مرا صدا کرد...

شعر نان های سوخته - مجموعه «ساعت ۱۰ صبح بود»

شعرهای احمدی بارها متهم به بی فرمی شده اند کسی در مورد این که زبان بدون فرم چگونه زبانی است؛ چیزی نگفته است! براهنی در «طلادر مس» می گوید که هدف شعر، نه گفتن بلکه چگونه گفتن است و به زعم او در شعر احمدرضا احمدی «چه» اهمیت دارد و احمدی توجهی به «چگونه» ندارد! و احتمالا این بی توجهی به چگونه باعث بی فرمی کارهای احمدی شده است. با این همه من بر این نظرم که شعرهای احمدرضا احمدی را نه گفتن، بلکه نگفتن تشکیل می دهد! او تصویر می سازد و تلاشش در این تصاویر این است که چیزی را که با کلمه نمی شود گفت با تصویر برای نشانمان دهد. هر چند برخی از شعرهای او یک ساختار نامنسجم دارند اما به خاطر همین تصاویر و زبان ساده شان بسیار شبیه به کوان های ذن (Koan) هستند.

تا همه ی ما در پاییز

در گل های داوودی غرق نشده ایم

تند پارو بزَن
درد می آید و می رود...

شعر پاییز پشت پنجره - مجموعه ی «ساعت ۱۰ صبح بود»

شعرهای احمدی حاصل روایت های تودرتویی است که ارتباط میان آنها نیاز به ذهن جست و جوگر مخاطب دارد. کشف این روابط درونی یا آفرینش آنها است که شعرهای احمدی را برای مخاطب ایجاد می کند که اگر این «ایجاد» رخ ندهد ما هم به سی سال قبل می رویم و همچون براهنی «طلا در مس» آنها را نفس کشیدن جنینی می نامیم که که نه حنجره ای دارد نه دستگاه تنفسی!

اصطلاح «مناجات یک جنین» که براهنی به شعرهای احمدی گذاشته بعد از پنجاه سال هنوز بر برخی از شعرهای احمدی قابل اطلاق است! در برخی از شعرهای احمدی، ارتباط میان فضاها آن قدر کمرنگ می شود که در ساختار اثر انسجامی به چشم نمی آید! به طوریکه اگر دست های مولف، این فضاها را به گونه ای دیگر کنار هم می چید باز هم تفاوت انچنانی ایجاد نمی شد! او در بسیاری از شعرهای طرفیت های ناب و دست نخورده ای پدید می آورد و آنها را نیم خورده رها می کند! در اینگونه شعرها مخاطب حسرت این را می خورد که بسا چیزها که می تواند بر احمدرضا احمدی بیافزاید، چه سطرهای ناگفته و چه ترکیبات نامکشوفی که کاشف ما می توانست آنها را دریابد تا احمدرضا احمدی به احمدرضا احمدی نزدیک شود...

اگر چه نمی توان از تاثیر احمدی بر جریان «شعر ناب» و «شعر گفتار» که در اوایل دهه ی هفتاد از سوی شمس لنگرودی و علی صالحی پی گرفته می شد به آسانی گذشت اما به نظر می رسد که شعرهای اخیر احمدی نیز از تاثیر متقابل بی بهره نبوده اند! استفاده از اصطلاحات زبان معیار تمهیدی است که در شعرهای احمدی بیشتر به چشم می خورد: «برای تو آرزوی سلامتی دارم»، «یادش به خیر باشد»، «...را خوب به یاد دارم» و...

بی مبالاتی در استفاده از ظرفیت های نهفته زبان معیار بدون بهره بردن از ظرفیت های آنها در شعر عملاً باعث می شود که این ترکیبات در ایجاد استاتیک و پویایی شعر بی ثمر بوده و عملاً در همان سطح شعر باقی بمانند! گاهی هم که شعر به کشفی در زبان نائل می شود، احمدی دستپاچه با چند سطر ایضاحی، جلوی فضای تاویلی و حس زیبایی شناسانه متن را می گیرد! برای نمونه در شعر «صبح»، بعد از دو سطر آغازین که بسیار غیرمنتظره هستند با توضیح دلایل شعر را تبدیل به موضوعی عادی و عقلانی می کند:

صبح تو بخیر
که ساعت حرکت قطار را به من غلط گفتی
که من بتوانم یک روز دیگر در کنار تو باشم

در شعرهای احمدی از این توضیحات کم نیست! شعر جایی برای توضیحات فرامتنی و غیرشاعرانه ندارد! آوردن دلیل در شعر نیز نیاز به اتفاقی دارد که در متن می افتد! شعر دلایل خاص خود را دارد. دلایلی که به محض خارج شدن از شعر ارزشی زیباشناسانه نخواهند داشت! آوردن دلیلی ولو غیر شاعرانه نیز با کمک تمهیدات و ایجاد بستر و زمینه امکان پذیر است. ممکن است جمله ای معمولی در سطرهای از یک شعر اتفاقی شاعرانه باشد، اما متأسفانه شعر احمدی توجه چندانی به بستر خود ندارد. این نگاه شاعر است که می تواند در ساده ترین چیزها بنشیند و صورت هولناک و مخفی شان را به نمایش گذارد. اتفاقاً احمدی این را می داند و در بسیاری از شعرهایش نشان داده است! ولی شگفت این که، هر گوشه ی مجموعه اش را برخی بی مبالاتی ها پر کرده است (به داری اول در سطر سوم دقت کنید):

هوای آغشته به مه
انار آغشته به هفته و ماه را
برای تو به خانه می آورم
کدام را ترجیح داری و کدام را دوست داری...

هوای آغشته به مه - مجموعه ی «ساعت ۱۰ صبح بود»
باباچاهی در گزاره های منفرد شعرهای احمدی را «کلام محور» دانسته بود. برخلاف نظر او، شعرهای احمدی نه کلام محورند و نه در یک محور روایی مشخص شکل م گیرند.

- پانوشت:
۱. اطلس - خورخه لوئیس بورخس - مترجم: احمد اخوت - انتشارات خورشید - ۱۳۷۹
 ۲. دستور زبان داستان - تالیف و ترجمه: احمد اخوت - نشر فردا - ۱۳۷۱
 ۳. طلا در مس - جلد دوم - رضا براهنی - ۱۳۷۱
 ۴. قدرت اسطوره - جوزف کمبل - ترجمه عباس مخبر - نشر مرکز - ۱۳۸۰
 ۵. فصلنامه ارغنون - شعر و تفکر انتزاعی - پل والرئ - هاله لاجوردی - زمستان ۷۷
 ۶. گزاره های منفرد - جلد اول - علی باباچاهی - نشر نارنج - ۱۳۷۷
 ۷. فصلنامه ارغنون - درباره ی برخی از مضامین و دستمایه های شعر بودلر - والتر بنیامین - مرادفرهادپور - زمستان ۷۷
 ۸. هنر و جاودانگی - مجموعه مقالات - ترجمه مرتضی آوینی - ۱۳۷۲
 ۹. طلا در مس - جلد دوم - رضا براهنی - ۱۳۷۲